

William R.POLK نوشته

برگردان: لقمان تدین نژاد

افغانستان و

“ درس های فراموش شده ویتنام ”

چنین سیاست هایی مقایسه ی شرایط کنونی با زمان جنگ ویتنام را ضروری می سازد. ما در آنجا نیز تلاش کردیم که در رهبریت ویت-مین شکاف انداخته و در میان آنها میانه روهایی پیدا کنیم که قابل مذاکره بوده و برعلیه تندرو ها برخیزند، اما در نهایت از آن نومید شدیم. ما حتی با تمام قوا و در هر حال تلاش کردیم که رابطه میان ویت-مین و توده های مردم را، با بکار گیری سیاست هایی نظیر ایجاد «دهکده های استراتژیک» و غیره قطع کنیم. در آنجا نیز طرف همکاری ما یک دولت محلی [دولت ویتنام جنوبی] دست نشانده بود. در واقع ما در ویتنام شانس بیشتری برای پیروزی داشتیم چرا که کمونیسم و ایدئولوژی ویت مین برای اکثریت ویتنامی ها بیگانه بود، در حالیکه اسلام و اخلاقیات و فرهنگ آن، بومی و ذاتی افغانستان بشمار می آید.

درسهای فراموش شده ویتنام

«نگهبانان جنگی در افغانستان» * عنوان مقاله ی تازه ی آقای بینگ وست است که اخیراً بعنوان فیلمساز «همراه» در جبهه های افغانستان حضور داشته است. تجربه ی او نشان دهنده ی عمده شکست های سیاست آمریکا در افغانستان است. خلاصه ی پیام او-که در میان آمریکایی ها مقبولیت فراوان یافته-اینست: «لازم است که فرماندهان بالا رتبه ی ارتش، روی وارد آوردن تلفات سنگین به طالبان و دستگیری و سد کردن راه آنها تمرکز بیشتری داشته باشند. چنین تاکتیکی به از هم گسستن

شبکه‌ها، و شکستن روحیه‌ی دشمن منجر خواهد شد. از سوی دیگر باید روی طرح‌هایی که جنگ‌های زمینی را برای دشمن مرگبارتر می‌سازد کار شود.»

این نوشته بمانند خود سیاست آمریکا در افغانستان، به انکار اصل کشور پرداخته است. لازم به توضیح نیست که افغانستان سرزمینی است با روحيات و ساختار منحصر به خود. فرمانروایان این کشور تاریخاً از میان قوم پشتون، که بزرگترین قوم افغانستان محسوب می‌شود برخاسته‌اند و طالبان، آمریکا چه بخواهد و چه نخواهد، بازوی نظامی-سیاسی کارآمد آنها بشمار می‌آیند. طالبان خصوصیات فراوانی دارند که مورد پسند ما نیست اما از سوی دیگر نباید فراموش کرد که جای پای آنها در دینی (اسلام در فرم ابتدایی خود) و در اصول اخلاقی-فرهنگی‌یی (پشتونوالی که به درجاتی طرز زندگی افغانها را تعیین می‌کند) محکم شده و هر دوی اینها عمیقاً مورد احترام مردم هستند. جنگ با آنان یعنی جنگ با افغانستان، و این دقیقاً همان جنگی است که برای آن پیروزی متصور نیست.

خود من زمانی که در سال ۱۹۶۲ برای تهیه‌ی گزارشی برای سازمان «سیاست کشوری آمریکا» به افغانستان رفته بودم، در اولین نظر تصویری از آن در ذهنم نقش بست که نشان دهنده‌ی خصوصیات عمده‌ی آن کشور بود: یک تپه‌ی سنگی در محاصره‌ی دره‌های عمیق، که حدود ۲۰۰۰۰ توپ پینگ پونگ-نماد روستاهای خودمختار-بر روی آن پراکنده بود. مذهب و رسوم باعث اتحاد این جوامع روستایی می‌شد که از جهات دیگر خودگردان و عموماً خودکفا محسوب می‌شدند. روس‌ها بعدها به تجربه دریافتند که هرچند ارتش آنها قادر است بسیاری از این توپ‌ها را له کند (و کردند) و هزاران نفر از آنها را جابجا و فراری سازد اما هرگز قادر به یافتن راهی برای پایان دادن به جنگ نیست. آنها در هیچ زمان، حتی وقتی که به مانند ما نیروهای پر تحرک و بیشمار خود را بسیج کرده بودند قادر نشدند که بیش از ۲۰٪ کشور را تحت کنترل در بیاورند و هرچند که در بیشتر جبهه‌ها پیروز بودند اما نتوانستند در جنگ برنده شوند.

روسها پس از ده سال جنگ و از دست دادن حدود ۱۵۰۰۰ سرباز، عاقبت در سال ۱۹۸۹ از افغانستان خارج شدند، اما جنگ افغانستان تا آن زمان دیگر روسیه شوروی را مجازاً نابود کرده بود. شکست روسها اولین تجربه از این نوع بشمار نمی آمد. بریتانیا از اولین قدرت هایی بود که در سالهای ۱۸۴۲، و سپس بین سالهای ۱۸۷۸-۱۸۸۰، و بار دیگر در سال ۱۹۱۹، وارد جنگ با افغانستان شده بود و پس از دادن قربانی های نظامی هندی و انگلیسی-در حد رقم تلفات روسیه شوروی-آن سرزمین را رها کرده بود.

زمیران کابولوف مقام عالیرتبه ی روسی که سی سال است در اینجا زندگی می کند معتقد است که، «آمریکایی ها امروز دارند تمام اشتباهات ما را تکرار می کنند بعلاوه ی اشتباهات تازه یی که «ما مبتکر آنها نبوده ایم.»

تلاش ما، همانطور که آقای وست اشاره می کند، اینست که همزمان که طالبان را درهم میکوبیم تلفات خود را نیز پایین نگاه داریم. ما، هرچند که نویسنده از آن صحبتی بمیان نمی آورد، سعی می کنیم که در رهبریت طالبان شکاف انداخته و آنها را از توده های افغانی جدا سازیم و در این راستا یک نقش کلیدی به دولت دست نشانده ی خود داده ایم.

چنین سیاست هایی مقایسه ی شرایط کنونی با زمان جنگ ویتنام را ضروری می سازد. ما در آنجا نیز تلاش کردیم که در رهبریت ویت-مین شکاف انداخته و در میان آنها میانه روهایی پیدا کنیم که قابل مذاکره بوده و برعلیه تندروها برخیزند، اما در نهایت از آن نومید شدیم. ما حتی با تمام قوا و در هر حال تلاش کردیم که رابطه میان ویت-مین و توده های مردم را، با بکارگیری سیاست هایی نظیر ایجاد «دهکده های استراتژیک» و غیره قطع کنیم. در آنجا نیز طرف همکاری ما یک دولت محلی دست نشانده بود. در واقع ما در ویتنام شانس بیشتری برای پیروزی داشتیم چرا که کمونیسم و ایدئولوژی ویت مین برای اکثریت ویتنامی ها بیگانه بود، در حالیکه اسلام و اخلاقیات و فرهنگ آن، بومی و ذاتی افغانستان بشمار می آید.

اتفاقاً ما در آنجا نیز یاد گرفته بودیم که از تاکتیک های خود با عبارت «ضد شورش» یاد کنیم. حالا در اینجا باید ببینیم که مدارک رسمی پنتاگون، با زبان دقیق و همه جانبه ی خود، چگونه این تاکتیک ها را ارزیابی کرده اند، «تلاش ما در تبدیل تئوری تازه کشف شده ی «ضد شورش»، به واقعیات عملیاتی ملموس، از طریق بکار گیری آمیزه یی از برخورد های نظامی و اجتماعی و روانی و اقتصادی و سیاسی، در تمام موارد چه از نظر تکنیکی و چه از جهت نتایج آن، همیشه به یکجا منتهی می شد: شکست مطلق.»

این اساساً همان سیاستی است که ژنرال دیوید پترایس نبش قبر، و یا اختراع مجدد کرده و برای به اجرا نهادن در افغانستان تسلیم ژنرال استانلی مک کریستال کرده است.

من در سال ۱۹۶۳ زمانی که عضو «شورای برنامه ریزی سیاست ها» بودم در کالج ملی جنگ یک سخنرانی ارائه دادم و در آنجا پیش بینی کردم که ما در ویتنام شکست خواهیم خورد. در آنجا من در تحلیل خود معضل را به سه بخش (سیاسی، اجرایی، و نظامی) تقسیم کردم و در چارچوب «ذهنیت دهه ۱۹۶۰» برای هر کدام یک نمره و در صد اهمیت تعیین کردم. سپس این کاته گوری ها را در یک دیدگاه تاریخی قرار دادم. از آنجایی که فکر می کنم آن طبقه بندی امروز برای افغانستان نیز صدق می کند خلاصه ی آنرا در اینجا تکرار می کنم: وزنه ی مولفه ی «سیاسی» در ویتنام به حدود ۸۰٪ می رسید و برنده ی آن تا اواخر دهه ی ۱۹۴۰ ویت-مین بود. همانطور که آیزنهاور ملاحظه کرده بود، اگر در ویتنام یک انتخابات آزاد صورت می گرفت هوشی مین حتی در ویتنام جنوبی نیز بیشترین آرا را بخود تخصیص می داد. برای عنصر اجرایی ۱۵٪ اهمیت گذاشته بودم. ویت-مین تا اواخر دهه ۱۹۵۰ سیستم اداری ویتنام جنوبی را عملاً نابود کرده بود و با به قتل رساندن بیشمار از مقامات دولتی، افسران پلیس، معلمان، و حتی پزشکان، نه مالیاتی قابل گردآوری بود، نه نامه یی به مقصد می رسید، نه خدماتی ارائه می شد، و نه حتی سربازان ویتنام جنوبی پس از تاریکی شب قادر بودند از جایی به جایی بروند. می ماند ۵٪ رویارویی نظامی و این همان چیزی بود که ما را در طول ده سال بعدی درگیر خود کرده بود. ما داشتیم بوق را از سر گشاد آن

می زدیم و سر کوتاه چماق بدستمان بود. من در سال ۱۹۶۳ کاملاً متقاعد بودم که در عملیات «ضد شورش» شکست از آن ماست و جبهه های بزرگ عموماً خارج از موضوع هستند.

و حالا همین اصول را در مورد افغانستان بکار ببرید: ما بهیچوجه قادر به اعمال نفوذ بر سیاست و فرهنگ طبیعی آن سرزمین نیستیم. بریتانیایی ها و روس ها نیز گرفتار همین وضعیت بودند. مهاجمین خارجی مورد نفرت یکپارچه ی افغانها هستند و همیشه هم خواهند بود. بنابراین تمرکز ما روی جنبه های «اجرایی» و «جنگ» است نه چیز دیگر.

در زمینه ی اجرایی-بنا به درخواست کنگره-ما برای خود یک لیست عریض گذاشته ایم که قرار است مراحل پیشرفت کار ما را مشخص کند. در این زمینه برخی موفقیت ها (نه خیلی) بدست آمده است اما پایداری نخواهد داشت. بمحضی که نیروهای ما خاک افغانستان را ترک کنند، طالبان نیز درست مانند ویت-مین هرچه را که ساخته شده منهدم و به روز اول باز خواهند گرداند.

ریچارد اوپل جونیور در مقاله ی روز ۲۳ اوت ۲۰۰۹ در روزنامه ی نیویورک تایمز، این وضع را به روشنی بیان کرده است. فرماندار «خان نشین» شکایت کرده که، «او برای اداره کردن منطقه به هیچ مشاور و همکاری دسترسی ندارد، پزشک برای درمان مردم پیدا نمی شود، آموزگار پیدا نمی شود، اهل حرفه یی که کاری از او بر آید دیده نمی شود. تنها کسانی که در اختیار او قرار گرفته اند پاسبان هایی هستند که دزدی می کنند، و یک گروه سرباز که می گویند ما فقط برای «مرخصی» در اینجا هستیم.»

شاید وضع در برخی مناطق از این بهتر باشد اما در برخی های دیگر بمراتب بدتر است. من در اینجا بار دیگر به برآورد قبلی خود باز می گردم و فعالیت های «ملت سازی» آمریکا را، اگر خیلی سخاوت بخرج بدهم، در حد ۸٪ یعنی ۱/۲ تخمین خود میگذارم.

بدین ترتیب بقیه می ماند برای عملیات جنگی ی مورد نظر آقای وست. ما با توجه به قدرت آتش برتر خود در تمام جبهه ها پیروز خواهیم شد. طبیعت مبارزات چریکی اقتضا می کند که شورشیان، در جاییکه امکان پیروزی وجود ندارد فوری پراکنده شوند، اما بی تردید دوباره بر می گردند. امروز بطوری که گزارش های جنگی نشان می دهد ارتش آمریکا تنها جاهایی را در اختیار دارد که هنوز پای نیروی پیاده نظام بر آن است. و این دقیقاً تجربه ی خود ما در ویتنام، و روس ها در افغانستان است. بنابراین یک نمره ی ۳٪ نیز برای تلاش های نظامی ما زیاد است.

به بیان دیگر شانس پیروزی آمریکا در افغانستان یک به ده است.

از سوی دیگر باید به تشابهات کلیدی دولت کنونی افغانستان و دولت ویتنام [دولت ویتنام جنوبی] آئروز توجه کرد: هر دو دولت مورد هراس و نفرت مردم هستند. فساد دولت ویتنام جنوبی افسانه یی بود. مقامات ویتنامی پولها و حتی مواد خوراکی را که ما تلاش می کردیم به مردم برسانیم می دزدیدند؛ سلاح هایی را که برای جنگ با ویت-مین به آنها می دادیم به خود ویت-مین ها می فروختند و بخش خطرناک کار را به ما واگذار می کردند. یکی از اعضای سازمان میان-اداری که من سرپرستی آنرا بعهده داشتم (یک سرهنگ نیروی دریایی که بعدها به درجه ی ژنرالی رسید) می گفت تجربه ی او در مقام فرمانده یکی از گروهان ها نشان داده است که هر وقت ارتش ویتنام جنوبی از نقشه های آنها باخبر میشده اند اکثر اوقات شبیخون ویت کنگ ها به آنها حتمی بوده است.

حالا اینرا با افغانستان مقایسه کنید: دولتی را که ما عملاً سر کار آورده و حمایت می کنیم تا خرخره در قاچاق مواد مخدر فرو رفته است، مشاغل دولتی و پلیس و ارتش را به مزایده فروش می گذارد، در مسائل و دعواهای حقوقی به نسبت رشوه یی که دریافت می کند قضاوت صادر می کند، هر چیزی که بدستش می رسد می دزدد، و حتی در حال فروش مهمات و اسلحه به طالبان دیده شده است. در افغانستان همه چیز فروشی است. انتخاب دوباره ی حامد کارزای نه یک تمسخر، بلکه یک جوک واقعی بود. نتایج رای گیری را پیش از شمارش آرا اعلام کردند. حتی از مرکبی

استفاده می کردند که بزودی رنگ خود را از دست می داد. دولت کارزای درست بمانند دولت ویتنام، فراتر از مرکز شهر کابل عملاً وجود و تأثیری ندارد.

سربازان ما متوجه شده اند که سربازان افغانی آشکارا از خطر می گریزند و خیلی از آنها به طالبان می پیوندند. حریف ما در اینجا نیز با یاری مردم محلی و درست بمانند ویتنام، «سلطان شب» است.

تنها چیزی که افغانستان را از ویتنام متفاوت می سازد وجود خوانین و سر دسته های جنگی است. آنها عملاً دولت را در کنترل دارند و بدون استثنا مورد ترس و نفرت توده های افغانی هستند. کارزای مجبور شد که رشید دوستم خان یک سر دسته ی شناخته شده ی ازبک را به رغم تمام اشکالات و ناهمخوانی ها، برنده ی انتخابات (اگر واقعاً برنده شده بود) خوانده و او را در عمل به همشان خود در رهبری ارتقا دهد. از این هم بدتر اینست که مردم عادی این خوانین را همدستان و متحدین ما می شمارند. این سردسته ها بزرگترین سرمایه های طالبان بشمار می آیند. این افراد حتی از نظر دشمنان طالبان نیز منفور تر تلقی می شوند. مسئله آنقدر حاد است که ریچارد هولبروک در یکی از جلسات خود با حامد کارزای چنان از کوره در رفت و سر مسئله ی باندهای مسلح و تقلبات غیر قابل انکار انتخاباتی در افغانستان چنان عصبانی شد که کار به داد و بیداد کشیده شد. (برای کسانی که هنوز هنری کابوت لاج معاون رئیس جمهور آمریکا و اختلافات او با نگو دین دیم را بخاطر دارند، تکرار مجدد جریانات ویتنام بود.)

در اینجا سؤال اینست که آینده چه خواهد شد؟ پرزیدنت اوباما معتقد است که ما باید در این جنگ پیروز شویم. رابرت گیتس وزیر دفاع می گوید ما باید تا «چند سال دیگر» در آنجا دوام بیاوریم. ژنرال سر دیوید ریچاردز فرمانده ارشد نیروهای بریتانیا به رقم «چهل سال» اشاره می کند. (اتفاقاً این همان رقمی است که جیمز وولزی، نئوکان معروف، برای طول مدت «جنگ های صلیبی» آمریکا در سطح گره پیشنهاد کرد. من احساس می کنم که این حرف ترجمان همان چیزی است که مجله ی اکونومیست از آن با عبارت «مسیر جنگ های دائمی و پایان ناپذیر مورد نظر نئوکان

ها» یاد کرده است.) از سوی دیگر سر ریچارد کاپر-کولز سفیر مطلع بریتانیا، در گزارش که چند ماه پیش تهیه کرده و بعدها به رسانه ها درز پیدا کرده بود نوشته بود که ما مدت‌هاست جنگ را باخته ایم. «فاتحین اسپانیایی» در آستانه ی عقب نشینی هستند. یک کلکسیون عکس درجه یک که در (carreterasafghanistan.pps) موجود است چرایی این موضوع را نشان می دهد: نیروهای متحده حتی اگر طالبانی هم وجود نداشت نمیتوانستند در طبیعت دوام بیاورند. کانادا برای پایان دخالت خود در افغانستان تاریخ تعیین کرده است و آلمان ها و نروژی ها «این پا و آن پا» می کنند.

به تخمین من، (هرچند سر انگشتی، اما بر اساس محاسبات علمی جنگ عراق) جنگ عراق برای آمریکا بین ۳ تا ۶ تریلیون دلار، و حتی به ۱/۴ درآمد سالیانه ی آمریکا بالغ خواهد شد نه آن بودجه ی صد و چند میلیارد دلاری ئی که کنگره به آن تخصیص داده است. این رقم به پیاده ناپذیر شدن اکثر برنامه های رفاهی آبادانی اوباما در داخل منجر خواهد شد. به زبان دیگر مسئله ی افغانستان بزودی همانقدر برای اوباما کشنده خواهد شد که ویتنام برای لیندون جانسون.

به رغم اینها، اوباما تصمیم گرفته است که «سر موضع بماند» و با تلقی خود از افغانستان بعنوان سرچشمه ی تروریسم، تصمیم خود را توجیه می کند. به اعتقاد او تروریست های افغانی آمریکا را مورد حمله قرار خواهند داد اما این نظر او به دو دلیل نادرست است:

اولا، عملیات نظامی در افغانستان، با توجه به سرایت حمله ها به پاکستان و سومالی و عراق، و بالقوه به ایران، باعث گسترش آن خواهد شد نه محدودیت آن. سیاست «چکمه های بیشتر بر زمین» دامن زدن به ناامنی هاست.

دوم اینکه تروریست ها برای کار خود نیازی به افغانستان ندارند چرا که دور افتاده و فاقد وسایل ارتباطی است و سکوی مناسبی برای عملیات بشمار نمی آید. عواملی که حملات سپتامبر ۲۰۰۱ را صورت دادند پایگاه خود را در اروپا برپا کرده بودند و عملیات

تروریستی آتی ممکن است از هر جایی آغاز شود. «برنده شدن» در افغانستان نه تنها به این حملات پایان نخواهد داد بلکه تحریک آمیز خواهد بود.

ما به رغم تجربه‌ی فراوان خود با تروریسم، (که همانطور که در اثر «تولد آمریکا» نشان داده‌ام به زمان انقلاب خودمان باز می‌گردد) هنوز قادر به درک طبیعت و انگیزه‌های آن نشده‌ایم. تروریسم بطور خلاصه، سلاح نیروهای ضعیف بشمار می‌آید و تنها وسیله‌ی رویارویی آنها در راه بهبود بخشیدن به شرایطی است که از نظر آنها غیر قابل پذیرش محسوب می‌شود. این داستان در طول دو قرن گذشته (همانطور که در کتاب «سیاست خشونت بار» خود آورده‌ام) در نقاط مختلف آمریکای جنوبی، و نیز در ایرلند و اسپانیا و یوگوسلاوی و یونان و ایتالیا و فرانسه و فلسطین و ترکیه و افریقای جنوبی و کنیا و هندوستان و کشمیر و افغانستان و برمه و سریلانکا و تایلند و مالزی و چین و روسیه بارها تکرار شده است. جالب است که هر زمان که اهداف تروریست‌ها مورد تایید ما بوده آنها را «رزمندگان راه آزادی» خوانده‌ایم، در حالیکه تنها تفاوت میان تروریست‌ها و رزمندگان راه آزادی طرز برخورد ما با اهداف آنها بوده است نه وسیله‌های مورد استفاده‌ی آنان در نیل به اهداف خود.

ما از سوی دیگر طالبان و القاعده را باهم یکی می‌کنیم در صورتیکه این دو تفاوت‌های بسیاری با یکدیگر دارند: طالبان همانطور که قبلاً اشاره کردم یک سازمان سیاسی در سطح کشور، و در واقع یک دولت تبعید در داخل است که بر اساس رهبریت سنتی بزرگترین قوم افغان (پشتون) عمل می‌کند. در حالیکه القاعده ترکیب ناپایدار مردان و زنانی است که مستقلاً و در سطح جهان فعالیت می‌کنند و فاقد سازمان و مرکزیت در رهبری هستند. بن لادن برای آنها نه یک فرمانده بلکه یک قطب و مرشد محسوب می‌شود. امر مبارزاتی آنها متنوع است اما آبشخور آن عموماً یک میراث کهن و خشن امپریالیستی (غربی و غیر غربی) است.

و در اینجا بار دیگر سؤال چه باید کرد مطرح می‌شود:

۱- ما باید هرچه سریعتر و با وارد شدن کمترین تلفات ممکنه به خود و افغانها از آن خارج شویم. من در یک نوشته‌ی دیگر درباره‌ی راه‌های رسیدن به این هدف سخن

گفته ام. شرایط کنونی شاید یک فرصت گذرا برای انجام سریع و پاکیزه ی چنین کاری باشد.

۲- ما باید همچنان به کار اطلاعاتی روی گروه های دشمن، و عملیات درست حفاظتی علیه آنها ادامه دهیم. اما نباید فراموش کرد که عملیات پلیسی-نظامی علیه دشمن، صرفنظر از مقدار آن، هرگز امنیت کامل ما را تامین نخواهد کرد. بعلاوه، توسل به برخورد های اینچینی برای جامعه و سیستم سیاسی قضایی آن نیز ایجاد خطر می کند. ما باید مرز ظریف میان «امنیت» و «دیکتاتوری» را تشخیص دهیم. این یکی از مهمترین معضلات داخلی آمریکا در حال حاضر، و برای دراز مدت بشمار می آید. امکان شکست در این زمینه بسیار بالاست و پی آمد های چنین شکستی وحشتناک خواهد بود. جنگ چهل ساله یی که نئوکان ها تبلیغ آنرا کرده و ژنرال های ما ضروری می شمارند، مشخص نیست اگر به شکست دشمن بیانجامد اما بی تردید قابلیت آنرا دارد که گرامی ترین بنیاد های جامعه ما را به انهدام بکشانند.

۳- در نتیجه سیاست دراز مدت ما، برعکس باید برطرف ساختن آن معضلاتی باشد که آتو بدست تروریست ها می دهد. ما قادر به «حل» و یا حتی تعدیل تمام این مشکلات نیستیم. بطور مثال در مورد امپریالیسم چین و یا استعمار تبت و ترکستان و اویغور ها توسط آن کشور کار چندانی از ما بر نمی آید. اما در موارد دیگر امکان رسیدن به توافق ها و صاف کردن راه آشتی ملی وجود دارد. لازم است که ما چنین سیاستی را به ستون اصلی اهداف دفاع ملی خود تبدیل کنیم. اگر چنین سیاستی را بطور عاقلانه به عمل بگذاریم امنیت خود در درازمدت را به بهترین وجه تامین کرده ایم.

۴- من فکر نمی کنم که سرنوشت بن لادن برای ما یک امر «حیاتی» باشد. داستان پیگرد او ممکن است خبرساز باشد اما خود او در واقع یک چهره بیشتر نیست. اما اگر تصمیم ما بر این باشد که از تحرک او جلوگیری کنیم، من در چارچوب سنت های پشتونوالی و حکم مصونیت در آن یک راه سراغ دارم. تشویق افراد به لو دادن و یا کشتن او در ازای پول های کلان، حداقل تاکنون نتیجه بخش نبوده و به این دلیل که نوعی توهین به شرف پشتون ها بشمار می آید باعث انزجار آنها از ما شده است. در

عوض برای بی اثر ساختن او راههایی موجود هست که حتی برای کسانی که هنوز او را یک خطر بزرگ بشمار می آورند نیز قانع کننده خواهد بود.

۵- ما باید به مردم خود بیاموزیم که واقعیت چندفرهنگی بودن سیاره ی کوچک ما را بپذیرند. ما هرچقدر بیشتر به جهانیان فشار بیاوریم که بنا به میل نئوکان ها، خود را در قالب های ما ریخته و از نو بسازند، دشمنان زیادتر و مخاطرات بزرگتری برای خود ساخته ایم. پیشبرد چنین هدفی از یکسو ورای توان ما، و از سوی دیگر نابود گر بسیاری از همان چیزی هایی محسوب می شود مورد گرامیداشت ماست. ما در عوض باید دنبال آن باشیم که سخنرانی ژوئن ۲۰۰۹ پرزیدنت اوباما در قاهره را به یک سیاست عملی متحول سازیم. من در یک جای دیگر قدم های لازمه در این راستا را بطور خلاصه تشریح کرده ام.

همانطور که گفتم تجربه ی شخصی من با افغانستان به تقریبا پنجاه سال پیش باز می گردد. شرکت من در جنگ ویتنام هرچند کوتاه اما با تماس با بازیگران عمده ی آن همراه بود و تماس من با منابع خارجی به اندازه ی خود ارتش و آمریکا گسترده گی داشت. پژوهش های من در خصوص شورش ها و جنگ چریکی و تروریسم بقدر کافی همه جانبه بوده و سابقه ی آن در کتاب «سیاست خشن» موجود است. امیدوارم مرا ببخشید اگر به کسانی که یکساعته صاحب نظر شده و فورمول های «برنده» برای پرزیدنت اوباما می نویسند ناباورانه نگاه می کنم. چنین فورمول هایی در بوته ی عمل همیشه با شکست روبرو بوده است. تصویری که آقای وست ارائه داده است ممکن است از نظر سینمایی تماشایی باشد اما از یک تلاش تازه در ردیف فریبکاری های قدیمی از این دست بیش نیست.

در آنجایی که آواز پری های دریائی از سوی صخره های ساحل بگوش می رسید، حق با اودیسه بود که دستور داد ملوانان گوش های خود را پر کنند و خودش را با طناب به دکل کشتی ببندند.